

حرف ہایمان را با مکث مزینیم



ماہنامہ یاسع، فرهنگ و اجتماع انجمن اسلام دانشجویان
شماره ۷۷/۲۰۱۴۰۰

الان درد

انسان
امروز...

نشستن
کجا است؟
خبر داری؟

صفحه ۱۰

مکث

صفحه ۳

”صاحبه“
دوباره پدری کا
از دست دادم کا

صفحه ۷ و ۸

حواستان باشند

امروزه وجود رزمایش‌های نظامی در ارتش‌ها و یگان‌های نظامی کشورهای گوناگون برای بالا نگه داشتن توان رزمی، امری واجب قلمداد می‌شود. در همین راستا سپاه پاسداران، رزمایشی با درگیری تمامی واحدهای رزمی تحت عنوان پیامبر اعظم (ص) هر ساله یا در مواقع حساس نظامی برای تعادل بخشیدن به قدرت در منطقه برگزار می‌کند.



سر مقاله
سید علیرضا حسینی
کارشناسی مهندسی شیمی، ۹۸
دبیر تشکیلات انجمن اسلامی دانشجویان

پس از لاف و گزافه‌گویی‌های سردمداران رژیم متوحش صهیونیستی در تهدید جمهوری اسلامی به حملات سنگین نظامی و رفت‌وآمدهای زیاد و مشکوک آن‌ها با واشنگتن نیاز بر این شد تا سپاه پاسداران با انجام رزمایشی بزرگ و درگیری واحدهای هوافضا و نیروهای زمینی و دریایی، جوابی قاطع به تل‌آویو مخابره کند تا به آن‌ها بفهماند که در مقابل اراده‌ی جمهوری اسلامی ایران حرف و یا زمانی برای اقدام متقابل باقی نمی‌ماند؛ این رزمایش در دو بعد قابل بررسی است: اول بعد نظامی و دوم بعد سیاسی.

بعد نظامی:

نیروی دریایی و نیروی هوافضای جمهوری اسلامی ایران دو بازوی قدرتمندی هستند که متعادل‌سازی قدرت با این دو گروه به بهترین شکل ممکن در حال برقراری است. نیروی دریایی با قایق‌های تندرو مسلح به انواع سلاح‌های نیمه سنگین همچون کاتیوشا و سلاح‌های سنگین همچون موشک‌های ضدناو و اژدرها، قاتلی مرگبار برای ناوهای آمریکایی است و فکر حملات نظامی دریایی برای سردمداران رژیم تروریست آمریکا غیر قابل تحمل می‌باشد. در کنار این نیز نیروی هوافضا که به شدت در این رزمایش خوش درخشید، با درگیر کردن واحدهای موشکی، الکترونیکی و پهپادی و در مجموع ترکیب این سه واحد، پیامی قدرت‌بخش به افرادی که منطقه ما را رصد می‌کنند، مخابره کرد.

در این بین واحدهای موشکی که در آخرین روز رزمایش، زیباترین بخش آن را پدید آوردند، شلیک همزمان ۱۶ موشک زمین به زمین از انواع سجیل و عماد و ذوالفقار به منطقه‌ای با مساحت تقریباً ۳۶ هزار متر مربع (مشابه مرکز هسته‌ای دیمونا) و برخورد هر ۱۶ موشک با دقت ۱۰۰ درصدی، نشان از توان بالای نظامی دارد و در این راستا صحبت‌های سردار حاجی‌زاده مبنی بر جهت دادن به موشک‌های بالستیک تا نقطه‌ی برخورد، این نکته را به وضوح بیان می‌کند که دیگر سامانه‌های پهپادی، اثرگذاری خود را از دست خواهند داد و واحد پهپادی با انجام حملات پهپادی انتحاری به بهترین شکل در این رزمایش نقش‌آفرینی کردند.

با این وجود توجه به این نکته حائز اهمیت است که این قدرت نظامی نباید باعث چشم‌پوشی از نقاط ضعف ما شود؛ بزرگترین نقطه ضعف ما عدم وجود نیروی هوایی قدرتمند در آسمان است که به دلیل ضعف موجود در سیستم‌های قدیمی و مستهلک توان رقابت با هواپیماهایی نظیر اف ۳۵ را از دست داده است که باید در این بخش به فکر جایگزین کردن تجهیزات کنونی با جنگنده‌های نسل ۴ و ۵ بود که با توجه به شرایط امروز ما کمی بعید به نظر می‌رسد.

بعد سیاسی:

رزمایش پیامبر اعظم ۱۷ در کنار پیام نظامی قاطع خود به سران رژیم غاصب صهیونیستی، حاوی یک پیام دیپلماتیک بسیار مهم برای میز مذاکرات نیز بود؛ پیامی از سوی تهران به وین و تمامی پایتخت‌های کشورهای مذاکره‌کننده، که اکنون "توان نظامی جمهوری اسلامی به بازدارندگی رسیده است" و هر حمله‌ی نظامی برای آسیب به تأسیسات هسته‌ای با پاسخ کوبنده‌ای مواجه خواهد شد.

این رویکرد جدید نشان می‌دهد اولویت ایران برای رفع تحریم‌ها نه از مسیر برجام بلکه در راستای تعاملات منطقه‌ای می‌گذرد و اروپا و آمریکا نمی‌توانند با ادعای نیاز ایران به برجام و وعده‌های پوشالی غرب به باج‌خواهی از ایران پردازند. در همین حال ایران تأکید دارد که در کنار رویکرد دیپلماتیک، آماده‌ی پاسخگویی به هرگونه تهدید و یا اقدام احمقانه‌ای که علیه امنیت ایران صورت گیرد و در واقع پشتوانه‌سازی عرضه‌ی نظامی برای دیپلماسی یا به طور کامل میدان در خدمت دیپلماسی خواهد بود.



محمد صادق مصحفی
کارشناسی ارشد فلسفه اسلامی

مذلل

ساعت به ساعت تازه می‌شود ناممکن است. بنابراین تلاش می‌کنیم، بدست می‌آوریم، دچار ملال می‌شویم، به دنبال لذت تازه می‌رویم، مجدد دچار ملال می‌شویم و... نتیجه آن ملال از خود زندگی است. زیستنی که در آن نتوان به لذتی پایدار رسید آیا ارزش زیستن دارد؟! ملال همسایه بی‌معنایی و پوچی است.

بودا خواستن را منشأ رنج می‌دانست. منطقاً ملال یکی دیگر از نتایج خواستن است. نمی‌توان بطور مطلق «نخواست» مشکل از خصلت طبیعی ما برای خواستن یا حتی ملال پس از لذت نیست. مشکل اصلی عدم واقعی بینی است. در گذشته خیالات (جهانی بدون محدودیت) مأمن انسان بود و امروزه تکنولوژی مجازی همان عالم خیال را در ابعادی وسیع‌تر برای ما شبیه‌سازی کرده اما لزوماً محل پناه ما نیست بلکه عامل محاصره ما و علت قطع رابطه ما با واقعیت است. داوری واقع بینانه درباره همه چیز حتی خود ملال می‌تواند زهر آن را کمتر کند. توقع واقع بینانه از روابط، از چیزهایی که می‌خریم، از مقاماتی که بدست می‌آوریم، باور به وجود نقاط منفی در کنار نقاط مثبت، باور به رنج‌آور بودن زندگی و... شاید بتواند تا حدود قابل توجهی نگاه ما به هستی را اصلاح کند و در نتیجه زیست ما را نیز بهبود بخشد. به قول یکی از متفکرین معاصر، تقریر حقیقت به تقلیل مراتب میانجامد. بنابراین تنها راه پیش روی ما پذیرش جهان آنگونه

انسان مدرن نیستند اما برای ما ملموس‌تر می‌باشند؛ چرا که امکانات انسان مدرن به مراتب از انسان سنتی بیشتر است دست کم در قرون گذشته تصویری از انواع زندگی و امکانات متنوع نداشتند اما امروزه بی‌شمار زندگی و تجربه را از نظر می‌گذرانیم و «دلما» می‌خواهد! عجیب نیست که اپیکور حدود ۲۰۰۰ سال پیش -علی‌رغم شهرت بی‌اساسش در لذت بردن بی‌حد و حصر و پوچ از دنیا- به دنبال لذتی است که از بین نرود و به عبارتی دچار ملال نشود.

بنابراین دچار ملال شدن جزء طبیعت بشر است اما می‌توان قاطعانه گفت امروزه ما بیشتر دچار ملال می‌شویم. نه تنها از چیزهایی که داریم بلکه از خود زندگی نیز سرخورده‌ایم! چرا که زندگی ما سرشار از تصور نداشتن و آه و افسوس وای کاش است. اساس اقتصاد امروزی تبلیغات است و دلیل موفقیت این استراتژی، یافتن این ساز و کار غریزی است که انسان هرچه ببیند می‌خواهد! واقعاً دل در بند دیده است! جدای از مسأله تبلیغات بلای دوم فضای مجازی است که انواع و اقسام زندگی‌های لذت بخش و زیبا را به رخ ما می‌کشد. شاید اگر فضای مجازی راستگو بود و تمام ابعاد زندگی را نمایان می‌کرد قدری از حسرت‌ها و مقایسه‌ها کم می‌شد، اما قاعده‌ی خواستن همین است. حتی وقتی ما چیزی را بدون القاء خارجی می‌خواهیم، باز هم همه واقعیت را نمی‌بینیم و فقط با خیالی از صورت‌ایده‌آل آن عشق‌بازی می‌کنیم! بلای سوم، روح جهان مدرن است. جهانی عاری از معنا و پر از خواستن. روح زمانه همه ما را دعوت می‌کند به بیشتر خواستن و بیشتر داشتن. صورتی معیوب از تفکر کمال در جهان پیشامدرن. در دنیای امروز هر چه بیشتر داشته باشی، هرچه بروزتر باشی، کامل‌تری!! اما مشخص است که بدست آوردن همه چیز و یا چیزهای متنوع، آن هم در جهانی که

هرآنچه دیده بیند دل کنه یاد... .

دو زنجیر به پای آدمی است، رنج و لذت! با هر قدم که در زندگی بر می‌داریم یکی از این دو را تجربه می‌کنیم (نقل به مضمون از سقراط در کتاب فایدون)؛ البته با کیفیات مختلف. از مصادیق مشخص لذت و رنج، داشتن و نداشتن است؛ تا چیزی را نداریم و از نداشتن آن رنج می‌کشیم و تا بدست می‌آوریم سرشار از لذت می‌شویم، اما متأسفانه پدیده‌ی سومی نیز هست که نمی‌گذارد با خیال راحت از چیزی که بدست آورده‌ایم لذت ببریم.

کسی را دوست می‌داریم و در آرزوی داشتن او چه رویاها و خیال‌هایی می‌بافیم و داشتن او را مساوی با سعادت ابدی می‌دانیم، اما بعد از طی شدن نامه‌ی هجر و آغاز دوران وصال، کم کم از لذت کاسته می‌شود و دچار همان پدیده‌ی سوم می‌شویم: ملال! البته مثالی که گفته شد شاید بدترین و چشم‌گیرترین تجربه‌ای باشد که ممکن است به سراغ هرکس بیاید اما به غیر از این نمونه‌ی خاص، همه‌ی ما هرروز با انواع و اقسام ملال‌ها کلنجار می‌رویم و این فرآیند را طی می‌کنیم؛ رنج، لذت و ملال. برخی معتقدند همین ملال سبب حرکت مجدد آدمی به سمت لذت‌های جدید می‌شود و برخی نیز ملال را از منفی‌ترین و زشت‌ترین جنبه‌های زندگی می‌دانند؛ حتی بدتر از خود رنج!

اما چه باید کرد؟ آیا می‌شود مدام به دنبال لذت‌های جدید بود؟ پس از هر تجربه‌ای واقعاً ممکن است به دنبال لذتی نو حرکت کرد؟ انسان موجودی محدود است و جهانی که در آن زندگی می‌کند (با اینکه از اجزای محدود فی‌نفسه تشکیل شده ولی تشکیل دهنده یک کل بی‌نهایت است) نامحدود و سرشار از امکانات وجودی می‌باشد، آیا می‌توان همه را تجربه کرد و از آن‌ها لذت برد؟ این پرسش‌ها هرچند جدید و مختص





«این نوشته‌ها برگرفته از کتاب فرهنگ سنگ و سگ از محمدرضا شعبانعلی است.»

نخستین درد را «اعتقاد به الگوی کامل» می‌دانم؛ تفکری که می‌گوید: «یک فرد یا باید از همه لحاظ الگو باشد یا اساساً الگو نیست؛ تفکری که انسانها را همه یا هیچ می‌کند، که هرگز نمی‌پذیرد انسانها، مجموعه‌ای از خوبی‌ها و بدی‌ها هستند و اساساً انسان بودن یعنی ترکیب این دو که اگر چنین نبود، یا شیطان بودیم یا فرشته.

این تفکر هزینه‌های زیادی را به جامعه‌ی ما تحمیل کرده است. برای جستجوی الگو، نیازمند باستان‌شناسی تاریخی هستیم، جستجوی کسانی چنان دوردست که بدی‌هایشان محو شده و تنها فسیلی از خوبی‌هایشان بر جای مانده است.

در اثر همین تفکر است که از انسان‌های زنده، تقدیر و تجلیل نمی‌کنیم؛ حال آن‌که می‌ترسیم امروز تحسینش کنیم و فردا حرفی بزنند یا کاری بکنند که به مذاق ما خوش نیاید؛ فقط وقتی مرد و مطمئن شدیم که دیگر کاری انجام نمی‌دهد و حرفی نمی‌زند، او را -البته با یک زندگی‌نامه‌ی سانسور شده- به الگوی جامعه بدل می‌کنیم.

نیاموخته‌ایم که یک نفر می‌تواند معتاد باشد، اما فلسفه را خوب بفهمد، می‌تواند الکلی باشد، اما خوب شعر بگوید، می‌تواند خیانتکار باشد، اما ریاضی را خوب بیاموزد، دلیل نمی‌شود «آنچه خوبان همه دارند» را من و تو یک‌جا داشته باشیم؛ با تمام وجود بر این باورم که جستجوی کسی که -به سلیقه‌ی ما- هیچ ایرادی ندارد و سراپا حسن می‌باشد، ریشه‌ی بت‌سازی و بت‌پرستی است.

دومین درد را «ظاهرینی و کوتاه‌نظری» می‌نامم؛ ایرادهای جزئی کوچک را بزرگ می‌بینیم و ایرادهای بزرگ پنهان را کوچک می‌پنداریم. فرهنگی که در آن «دود سیگار را به حلق خود دادن» عیب است، اما «دود خودرو را به حلق خلق دادن» عادی تلقی می‌شود، فرهنگی که در آن مستی از شراب، جرم است، ولی سرمستی از قدرت، طبیعی‌ست، حفظ حجاب اولویت است، اما پاکدامنی به فراموشی سپرده می‌شود، کثیفی خانه زشت است، اما بیرون ریختن زباله از خودرو، زشت تلقی نمی‌شود.

برداشتن یک قطعه از یک کارخانه دزدی است، اما خریدن غیرقانونی مجوز آن، زیرکی است، اگر نماز نخوانند، از حوزه‌ی دین خارج هستند، اما اگر غیبت کردند، تهمت زدند یا مسخره کردند، همچنان مومن‌اند، به روز قضاوت ایمان دارند، اما صبر ندارند تا قضاوت در مورد دیگران را به روز قضاوت موکول کنند و بدتر از آن اینکه

جامعه، ایرادهای کوچک آشکار را تنبیه می‌کند و سرطان‌های بزرگ پنهان را تجلیل!
چنین می‌شود که آن کس که یک نفر را می‌کشد، اعدام می‌شود و آنکه هر روز صدها سال عمر مردم را در پای اینترنت، به دلیل کندی و کنترل محتوا، تلف می‌کند، آزادانه به زندگی‌اش ادامه می‌دهد.

به نظر می‌رسد که این نگرش فرهنگی، ریشه‌ی تاریخی نیز دارد؛ چنان که ظاهراً از زمان سعدی، عادت ما بر آن بوده که سنگ‌ها را می‌بستیم و سگ‌ها را رها می‌کردیم و در فرهنگی که مردم به ظواهر نگاه می‌کردند، اشتباهات کوچک را بزرگ می‌شماردند و گناهان بزرگ را نادیده می‌گرفتند، فرهنگی که اکنون تو را معصوم می‌خواهد و به تو حق خطا کردن نمی‌دهد، باید هرروز یک ماسک بر چهره بزنی؛ هیچ کس واقعیت تو را نمی‌داند، در خانه به شکلی زندگی می‌کنی و در بیرون به شکلی دیگر، با هر گروه از دوستانت به شکلی حرف می‌زنی، در رسانه‌ها یک حرف می‌زنی و در زندگی شخصی به شکل دیگری زندگی می‌کنی؛ گویی که بالماسکه‌ی بزرگی در کار است، بالماسکه‌ای که میلیون‌ها نفر در آن نقش ایفا می‌کنند، هر یک نقابی بر چهره دارند، نه برای یک شب که تا لحظه‌ی مرگ.

هر آدمی درون خود کوزه‌ای دارد که با عقاید، باورها و دانشی که از محیط اطرافش دریافت می‌کند، پر می‌شود؛ این کوزه اگر روزی پر شد یاد گرفتن آدمی تمام می‌شود؛ نه این‌که نتواند، دیگر نمی‌خواهد چیز بیشتری یاد بگیرد. پس تفکر را کنار گذاشته و با تعصب از کوزه‌ی باورهایش دفاع می‌کند و حتی برای آن می‌میرد، اما آدم غیرمتعصب تا لحظه‌ی مرگ در حال پر کردن کوزه است و صدها بار محتوای آن را تغییر می‌دهد.

اگر شما مدتی‌ست که افکارتان تغییر نکرده، بدانید که این مدت فکر نکرده‌اید؛ آب هم اگر راكد بماند، فاسد می‌شود!



قبل از هر چیز مروری داشته باشیم بر چند عبارات زیر:

«رنج گنج آمد که رحمتها در اوست

مغز تازه شد چون بخراشید پوست»

-مولانا

«برای آن دسته از آدم‌هایی که برایم مهم‌اند، آرزوی درد و رنج، اندوه، بیماری، بدرفتاری و بی‌آبرویی می‌کنم.»

-نیچه

«درد را جز آدمی درخور نیست»

-عطار

اما به راستی درد انسان امروز چیست؟! شاید بهتر باشد در ابتدا مفهوم «درد» را به تفصیل شرح دهیم؛ درد عبارت است از حالت ناخوشایند درونی که در قبال عدم دستیابی انسان به آنچه دل‌خواه اوست رخ می‌دهد؛ اگرچه شاید تا حدودی بر سر تعیین مرز و ماهیت درد اختلاف نظر است اما توصیف فوق را می‌توان شرحی اجمالی و گسترده نامید؛ به عنوان مثال رولف دوبلی متفکر متأثر از شوپنهاور

ابراز می‌دارد: «درد ناشی از صدمه‌ی جسمی و رنج برخواسته از گزند

روحی است.» اما با نظر به آنچه که از شواهد برخواسته، دست‌کم می‌توان گفت عرفا و ادیبان ما درد را همان فگال درون آدمی دانسته‌اند.

از گذشته‌های دور تاکنون انسان دغدغه‌مند به زعم از پیرامون دست‌خوش تحولاتش همواره در پی آن بود که بداند درد چیست؟

بدیهتاً متأثر از رنگارنگی و ازدحام امروز دنیای بشر آنچه بی‌پایاب باشد درد است و درد؛ اما به گمان من آنچه که بیش از هر چیز بطن و درون بشر امروز را خراشیده و جنون‌وار می‌ساید و پیش می‌رود «نفاست فرعیات و رویگردانی از اصلیات» است.

فقر بی‌انتهای، ظلم بی‌حصر، بی‌عدالتی، حق‌خواری، جنگ، نظام‌های فاسد حکومتی، نشوی مذاهب غیرانسانی، کاهش روز افزون منابع تجدید ناپذیر و...

نموده‌هایی بارز از چیزی است که انسان امروز با آن دست به گریبان است. بخش وسیعی از آنچه که اراده‌ی آزاد و قدرت تغییر بشر امروز را در چنگ خود

می‌فشارد، مسائلی است که سوی نگاه‌ها را از آنچه باید برای تحول آن جنگید به مقولاتی بس سطحی و پیش‌پا افتاده سوق می‌دهد.

لب کلام آن که، بشر امروز بیش از آن که بخواهد علت فساد قشر حاکم را بداند و برای دفع آن به پا خیزد در پی آن است که بداند سلبریتی مورد علاقه‌اش امروز چه خبری را در صفحه‌ی شخصی‌اش به اشتراک می‌گذارد؛ خوشبینانه‌تر آنکه به عوض چاره‌جویی در قبال معضل کاهش منابع آب و دادخواهی از عاملان آن، پشت سنگر دفاعی خود ژست گرفته و جملاتی قصار در این‌باب می‌نویسد که به زعم من این خود علتی است برای پرورش معلولی به نام «توهم آگاهی» که این هم دردی است هنگفت!

قائم شدن در لفاف گفتار و شعارهای کلیشه‌ای به‌جای خیزش در میدان عمل و کنش باعث توهم دانایی در انسان می‌شود که این دانش به سبب علل نامعلوم، از نمود در عمل عاجز است و بدین سبب درد دیگری از دریای بی‌کران دردها سرباز می‌زند که آن ژست ناله‌سرای و حزن ناتمام انسان است که با مویه‌های فریاد و فغان از روزگار لامروت در می‌آمیزد و انسان گسسته از اصل اجدادی‌اش را بیش از پیش در لاک منفعل و منزوی بودن فرو می‌برد.

اما مقصودم از ابراز عبارات نخستین چه بود؟ به باور من درمان درست آنجا می‌رسد که درد با بی‌نهایت خود، نگاهی گذرا به اوضاع روز بشر که نشان از نهایت درد دارد، بیندازد و به‌نظر این فنر بیش از این نمی‌تواند جمع شود و جهشش دیری نمی‌پاید که فنر را آزاد سازد.

شرط آن که تغییر را نه به محدوده‌ی فردی که در بستر جمع بسط دهیم؛ چرا که به نقل از ژان پل سارتر ما انسان‌ها «پیش از هر چیز موجوداتی در یک موقعیت هستیم.» که بر آن اثر گذاشته و از آن تاثیر می‌پذیریم.

به طبع برقراری یک تنه‌ی عدالت در بستر جامعه‌ای که فقر و گرسنگی در آن بیداد می‌کند و اسب چهارنعل حکام بر مسند قدرت می‌تازد امری محال است.

و در آخر آنکه ما «ما» هستیم. نه «من» و نه «آن‌ها» و به راستی پس هر سختی گشایش است.

«رنج گنج آمد که رحمتها در اوست

مغز تازه شد چون بخراشید پوست»

-مولانا





امین مجیدی فرد

دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه ۱۴۰۰
عضو اسبق شورای ناظر انجمن اسلامی

پیش‌نوشت: این نوشته هیچ ربطی به علوم ریاضی و مهندسی ندارد و نگارنده نیز هیچ علاقه‌ای به صحبت در خصوص علوم مهندسی ندارد!

۱. مثل انتگرال که وقتی کلاس به درسش می‌رسید، اولین و مهمترین سؤال این بود «که دقیقاً انتگرال به درد کجای زندگی‌مون می‌خوره؟» یا مثل رابطه انیشتین و $E=mc^2$ که نیاز به کلی تلاش داشت تا فقط تصورش کنیم و باز همان سؤال که دقیقاً کجا دردی را دوا می‌کند، دانشجویان مهندسی هم وقتی به مانع عظیم استاتیک و مقاومت مصالح می‌رسند، در برخورد با هر مسئله غریب و بدیع، مدام از خود می‌پرسند که دقیقاً کدام پل و کدام ساختمان با این فرمول ساخته شده و وقتی ماشین حساب و نرم‌افزار هست مگر مریضم که اینگونه عذاب بکشیم؟! سؤالاتی که عمده‌تأبی پاسخ می‌مانند! اما اگر از عذاب روحی و جسمی گذر از مقاومت مصالح بگذریم، می‌شود یک مبحث را جدا کرد که شاید ساختمان یا پل یا قطعه‌ای با استفاده از فرمول‌های آن ساخته نشود، ولی فهم و درکش دردهای بسیاری را دوا می‌کند: خستگی یا همان "Fatigue" به بیان اساتید معظم مهندسی مکانیک و عمران!

۲. یک میله آلومینیومی را تصور کنید. فرض می‌گیریم که اگر یکباره ۲۰۰ واحد نیرو به وسط این میله وارد کنید، می‌شکند و از هم می‌پاشد. گاهی شما توان ندارید که ۲۰۰ واحد نیرو وارد کنید. بنابراین سعی می‌کنید که میزان نیروی کمتری مثلاً ۱۰۰ واحد را وارد کنید. ولی برای اینکه بتواند این میله را بشکند، با یک بار وارد کردن نیرو به نتیجه نمی‌رسید. شما برای شکستن این میله نیاز دارید که همان ۱۰۰ واحد نیرو به صورت مداوم و پشت‌سرهم به میله وارد کنید. شما به هدف خود می‌رسید و این میله بعد از مدتی می‌شکند ولی زمان

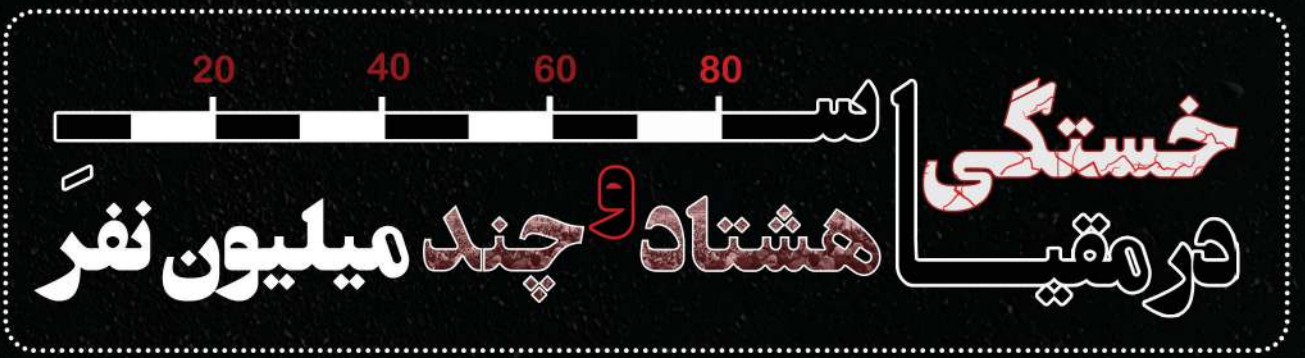
این شکستن چندان مشخص نیست و از ظاهر امر هم متوجه نمی‌شوید که میله در حال شکستن است! اصطلاحاً میله پس از وارد شدت تعداد بالایی نیروی مداوم و پشت سر هم به نقطه خستگی می‌رسد و شکست خستگی اتفاق می‌افتد! میله‌ای که شکسته اما نه به خاطر وارد شدن یک نیروی زیاد و یکباره، بلکه به خاطر اینکه نیروهای با شدت کم ولی به تعداد بالا به آن وارد شده است!

۳. رسیدن به نقطه شکست خستگی، شرایط و ویژگی‌های دیگری هم دارد. اما اگر کمی از مهندسی فاصله بگیریم و با اجازه مهندسان، مفهوم «خستگی» را از رشته‌هایشان به عاریت بگیریم و به جای میله آلومینیومی، جامعه را قرار بدهیم، می‌توانیم توصیفی کاربردی از وضعیت امروز ارائه دهیم. استفاده از استعاره شکست خستگی در مهندسی در خصوص جامعه یعنی توضیح بدهیم که یک جامعه چه زمانی و در چه شرایطی به نقطه خستگی می‌رسد و رسیدن یک جامعه به نقطه خستگی به چه معناست؟

۴. به چند بحران یا زلزله خبری اخیر در ایران دقت کنید. همه این زلزله‌ها چند روزی روان بخش مهمی از جامعه را به بازی گرفته و درگیر کرده و پس از چند روز خاموش شده و ناگهان صدای بحران دیگری بلند شده است. این روند همین‌طور ادامه داشته و ضربات مداومی در چند سال اخیر به روان جمعی جامعه وارد شده و پس از مدت کوتاهی خاموش شده و ضربه بعدی مجدد وارد شده است. بورس، طرح صیانت، طرح جوانی جمعیت، گفته‌های خارج از عقل و منطق صاحب‌منصبان، افزایش قیمت‌ها، مداخلات متعدد در سبک زندگی گروه‌های مختلف جامعه، بی‌توجهی و مداوم به تجربیات بشری و علم‌ستیزی و عقل‌ستیزی عریان و... هر کدام ضربه جدی اما ملایمی را به جامعه وارد می‌کند. این ضربات سبب شده که امروز با جامعه‌ای کرخت شده روبرو باشیم که واکنش عیان و آشکاری به این ضربات نشان نمی‌دهد چرا که این ضربات به حدی نیست که جامعه

بشکند! اما خستگی چطور؟! خستگی عبارت بود از ضربات مداوم و با شدت کم. خستگی اول با ترک‌های پنهان در درون شیء ظهور می‌کند و در نهایت در یک لحظه شکست اتفاق می‌افتد. ترک‌هایی که با هر ضربه به آرامی گسترش پیدا می‌کند. ویژگی شکست خستگی آن است که شما تا لحظه آخر شاید متوجه این نشوید که به شکسته شدن نزدیک می‌شوید! خستگی یک جامعه هم همین ویژگی را دارد. جامعه‌ای که هر روز با ضربات متوالی در موضوعات مختلف روبرو است، با هر ضربه ترک کوچکی برمی‌دارد. این که این ترک‌های کوچک چه زمانی به نقطه شکست برسند را شاید هیچ‌کس نداند!

۵. وقتی شما به جامعه‌ای هر روز شوک وارد می‌کنید و هر روز بحرانی در روان جمعی بخش اعظمی از جامعه ایجاد می‌کنید و اتفاقاً هیچ واکنش درخور و اعتراض گسترده‌ای نسبت به این شوک‌ها ملاحظه نمی‌کنید، عقل ایجاب می‌کند که خوشحال نباشید! بلکه یک احتمال را هم وارد شدن جامعه به فرآیندی بدانید که انتهای آن شکست از روی خستگی است. خسته شدن یک جامعه یعنی دیگر به ضربات متعدد روزانه عادت کرده و از کنار آن‌ها با یک زخم اما در سکوت گذر می‌کند. اسکاچپول محقق برجسته انقلاب‌ها، نتیجه مهمی از تحقیقات خود بیان می‌کند «انقلاب‌ها اتفاق می‌افتند، نه اینکه ساخته شوند». به این معنا که نتیجه برنامه‌ریزی و از پیش تعیین شده نیستند، بلکه به علل گوناگون ساختاری روی می‌دهند! شکست ناشی از خستگی یک جامعه و فروپاشی، چیزی نیست که عیان باشد و بتوان از مدت‌ها پیش از واقع آن را به وضوح دید! بلکه در یک آن است که جامعه‌ای دیگر زیر ضربات مداوم و طولانی‌مدت ولی کم‌شدت نمی‌تواند مقاومت کند و آن جاست که شکست اتفاق می‌افتد! شکستی که دیگر تنها شکسته شدن یک قطعه آلومینیومی و به دو نیم تقسیم شدن آن نیست! شکسته شدن یک ملت و فروپاشی درونی انسان‌هایی است که یک جامعه را ساخته‌اند!





دوباره پیکری را از دست دادیم

مصاحبه با خانم زهرا ناصری فرزند شهید والا مقام محمدناصر ناصری

۱) چطور با سردار آشنا شدید؟

خانم ناصری: بسم الله الرحمن الرحيم، خب پدر من از فرماندهان ارشد سپاه قدس بودند و زیر مجموعه‌ی حاج قاسم که فرماندهی کل سپاه قدس بودند، از همون اول به دلیل همکار بودن ایشون با پدرم شناختمشون؛ البته اون زمان به دلیل اینکه موضع‌گیری روشنی درباره‌ی سپاه وجود نداشت، گم‌نام بودند و بعد از شهادت پدرم گفته نشد که ایشون پاسدار و از فرماندهان سپاه بودند همچنین اینکه برون مرزی هم کار می‌کردند و پدرم به عنوان شهید دیپلمات معرفی شدند و بعد از شهادت پدرم هم حاج قاسم خیلی به ما لطف داشتند و همچنان ارتباط نزدیکی با ایشون داشتیم.

۲) اولین باری که حاج قاسم رو دیدید کی بود؟

بعد از شهادت پدرم، البته قبل از اون هم در بعضی جلساتی که با پدرم می‌رفتم، دیده بودمشون اما خب من پنج ساله بودم که پدرم شهید شدن و حاج قاسم هم توی همه‌ی مراسم‌های پدرم حضور داشتند، مراسم‌های تهران، مشهد، بیرجند می‌اومدند و سخنران و پیگیر کارها بودند (چون پدرم اصالتا اهل خراسان جنوبی بودن اونجا به خاک سپرده شدن)، دیگه از همون ابتدای شهادت پدر باهاشون ارتباط داشتیم و می‌دیدمشون.

۳) حاج قاسم چطور انسانی بودند؟ چه ویژگی‌ها و خصوصیات داشتند و شما از ایشون چه چیزهایی یاد گرفتید؟

حاج قاسم به نظر من یک معنویت و اخلاص بالایی داشتند و به همین دلیل هم به این حجم از محبوبیت بین مردم رسیدند و من توی ارتباطاتم کاملاً این رو متوجه می‌شدم که یک شخصیت عارف به تمام معنا بودند، مثلاً هر بار که مشهد می‌اومدند، موقع برگشت من مسیر تا فرودگاه رو همراهشون می‌شدم تا بیشتر در حضورشون باشم، بعد ایشون تمام مسیر رو مناجات‌های کاملاً عاشقانه‌ای داشتند، یعنی گاهی احساس می‌کردم خود خدا کنارشون نشسته، ارتباط و مناجات خیلی قشنگی با خدا داشتند و به قول حضرت آقا، همین اخلاصشون یکی از دلایل محبوبیتشون هست.

دیگه اینکه به شدت شخصیت مهربان و رؤوفی داشتند، من بارها دیده بودم که محافظاشون اگر گوشی‌ای رو از کسی می‌گرفتن یا جلوی مردم رو می‌گرفتند، سردار برخورد می‌کرد باهاشون و با صبوری می‌ایستادند تا مردم بیایند و دونه دونه باهاشون عکس

بگیرن و اجازه نمی‌دادند با مردم برخورد تندی بشه. یک مراسم یادواره‌ای داشتیم برای پدرم سال ۹۵ و ایشون برای سخنرانی درباره‌ی پدرم قبول زحمت کرده بودن اما ایامی بود که سوره اوضاعش به شدت بهم ریخته شده بود و ایشون نتونستن بیان، برای همین به جای خودشون، سردار وحید رو فرستادن، این چیز خیلی بعیدی بود که حاج قاسم سر قولشون نمونه بودن و من خیلی ازشون ناراحت بودم البته بروز نداده بودم.

روز چهارشنبه یا پنج شنبه بود که از سوره برگشتن (حدوداً یک هفته بعد از مراسم پدرم) و صبح جمعه از فرودگاه تماس گرفتند گفتند من مشهد هستم صبحانه رو آماده کنید دارم پیام. اومدن منزل ما و فقط و فقط بخاطر دلجویی اومده بودن، با هم صبحانه خوردیم و مدت طولانی‌ای باهم وقت گذروندیم و برای چندمین بار سخنرانی کودکی‌هام که در کنگره‌ی شهدا داشتیم رو با هم گوش کردیم، ایشون عمیقاً گریه کردند و بهم گفتن: «ارتباطت رو قطع نکنی با بابا، ارتباطت رو با شهدا قطع نکنی! ما می‌گفتن این گریه‌ها آدم رو رقیق القلب می‌کنه.» بعد همون انگشتی که سال‌ها دستشون بود رو بهم دادن و گفتند که خیلی مراقبش باش، روی انگشتت دو آیه از سوره‌ی طلاق نوشته شده بود.

بعد از این‌ها هم با هم به حرم رفتیم و آدمی که فرماندهی کل نیروی سپاه قدس بودن، با اون حجم از درگیری‌های جنگ و هزار دغدغه درباره‌ی کشور، مسافت بین تهران و مشهد رو وقت می‌داشتن و می‌ومدن فقط برای اینکه دلجویی کنن. بعد که به حرم رفتیم باز مسافت حرم تا فرودگاه رو من همراهشون بودم تا به تهران برگردن. حاج قاسم انسانی بودند که در تمام بعدهای شخصیت انسانی روی خودشون کار کردن و به قول حضرت آقا آنقدر روی نفس خودشون کار کردن که از فردی در روستای دور افتاده‌ای، تبدیل شدن به قهرمان امت اسلام؛ قهرمان یک ملت. توی تمام ویژگی‌ها و صفات شخصیتی یک انسان خودشون رو به کمال رسونده بودن و اصلاً توی کلمه نمی‌گنجه. حدیثی هست که ما همه بارها شنیدیم ولی ساده از کنارش گذشتیم، حدیث امام علی (ع) که می‌فرمایند: «اگر ارتباط انسان با خداوند درست باشه، خداوند ارتباط فرد رو با مردم درست و اصلاح می‌کنه.» و من بعد از شهادت حاج قاسم، حقیقت این حدیث رو واقعا فهمیدم؛ یعنی این محبوبیتی که بین مردم داشتند، به خاطر اون معنویت و ارتباط خالص با خدا بود.

۴) وقتی خبر شهادتشون رو شنیدید چه احساسی پیدا کردید؟ و زندگی به عنوان فرزند شهید بعد از شهادت حاج قاسم چه تغییری کرد؟

هنوز هم که بهش فکر میکنم اذیت می‌شم، خیلی سخت بود... من باور نمی‌کردم، می‌گفتم حتما زخمی شدن، تکذیب می‌شه، از این خبرها درباره‌ی حاج قاسم زیاد اومده و... خیلی توی انکار بودم اما وقتی که دیگه مطمئن شدم، برای منی که توی پنج سالگی پدرم رو از دست داده بودم و حاج قاسم رابطه‌ی عمیق پدرا نه‌ای با من داشتند، خیلی سخت و وحشتناک بود و احساس می‌کردم دوباره پدری رو از دست دادم که در تمام این سال‌ها سعی داشت که با نگاه و حمایت پدرا نه، جای خالی پدرم رو پر کنه و من پشتوانه‌ی محکمی رو از دست داده بودم، حاج قاسم برای من شبیه یک کوه بود.

ایشون خب این شش هفت سال آخر خیلی درگیر مسائل سوریه بودن و من ماهی یکی دو بار باهاشون تماس داشتم؛ اما همون یکی دو بار تماس ماهیانه، من رو شارژ می‌کرد؛ مثل یک منبع انرژی بودن و امکان هم نداشت که ایشون ایران باشن و تماس رو پاسخ نندن؛ البته خب خودشون که گوشی نداشتن و هرکس که باهاشون کار داشت با شهید پور جعفری تماس می‌گرفت که ایشون هم بسیار انسان بزرگواری بودن و اگر هم حاج قاسم در جلسه بودن، امکان نداشت بعد از جلسه تماس بگیرن و خب واقعا عمیقا خیلی دلتنگشون هستیم؛ البته شکی نیست که دست حمایت معنوی ایشون قطعاً هست اما جای خالیشون واقعا ما رو اذیت می‌کنه.

۵) تا حالا شده بود ازشون بپرسید چرا به سوریه می‌روند؟ چون بعضی جوان‌ها می‌پرسند مثلا جنگ سوریه و فلسطین به ما چه ربطی دارد؟ چرا ما باید اونجا هزینه کنیم؟

حقیقتش خب قطعاً من این سوال رو ازشون نپرسیدم، چون پدر خودم هم توی افغانستان شهید شدن و خب باور داریم که اسلام مرز جغرافیایی نداره و هر جا هم که مظلومی نیاز به کمک داشته باشه باید بهش کمک بشه؛ پدرم هم می‌گفتن: «هر جای دنیا آماده دفاع از اسلام هستیم!» اما جواب این سوال رو بارها و بارها شنیدیم که دفاع از کشورهای مسلمان و همسایه و دفاع از محور مقاومت، کشور خودمون رو هم از خطرات نگه می‌داره و مرزهای خودمون رو هم حفظ می‌کنه و گرنه هم پدرم و هم حاج قاسم بعد از تموم شدن جنگ تحمیلی می‌تونستن کنار خانوادشون و

میتونستن بمونن پشت میزهاشون بنشینن؛ اما احساس وظیفه می‌کردن.

۶) یکی از قشنگ‌ترین خاطراتی که باهاشون داشتید چی هست؟

همیشه به من می‌گفتند برام دعا کن شهید بشم و عمیقا در فراغ دوست‌های شهیدشون می‌گریستن و آرزوی شهادت داشتن. یک بار که من تا دم فرودگاه باهاشون می‌رفتم، باز بهم گفتند: «دعا کن من شهید بشم.» و من قرآن کوچیکی که توی کیفم بود رو بهشون دادم و گفتم: «پیش خودتون نگه دارین تا هفتظون کنه.» ایشون قرآن رو باز کردن و یک آیه‌ای رو خوندن و بعد گفتن این دعای شهادت رو اولش برام بنویس و ثبت کن، برام خیلی سخت بود اما این کار رو کردم و برایشون آرزوی شهادت کردم و خب ایشون هم به آرزوشون رسیدن:

۷) به عنوان یک فرزند شهید، شهادت رو چجوری می‌بینید؟

شهادت فقدان و درد سنگینی برای بازماندگان داره، بچه‌های شهدا خب درد سنگینی رو تحمل می‌کنن؛ اما خود شهید به بالاترین درجه رسیده و خب شهادت یک انتخاب هست به قول حاج قاسم: «اگر شهید نشی، میمیری!» شهدا انتخاب می‌کنن که شهید بشن و بالاترین هستی و دارایی خودشون رو کف دستشون می‌گیرن، همه چیز خودشون رو فدا می‌کنن، برای آرمان‌ها و باورهاشون تا ته می‌ایستن و در راه عقایدشون، جانشون رو هم فدا می‌کنن.

۸) حرف آخرتون برای جوان‌ها و به خصوص دانشجویها چیست؟ چجوری می‌تونیم ادامه‌دهنده‌ی راه شهدا باشیم؟

و چجوری می‌تونیم سلیمانی‌پرور باشیم؟ جمهوری اسلامی یک امانتی هست که از همه‌ی شهدا، حاج قاسم و هم‌رزمشون به ما به ارث رسیده، تک‌تک شهدا برامون به جا گذاشتن، ما باید تلاش کنیم هرکدوممون در هر جایگاهی که هستیم و توی هر نقطه‌ای که قرار داریم، وظیفه و مسئولیت خودمون رو پیدا کنیم، وظیفه‌شناس باشیم و برای حفظ و ارتقاء این نظام مقدس تلاش کنیم. حالا شهدا وظیفه‌شون دفاع از مرزها بود، یکی وظیفه‌اش تحصیل و درس خوننده یکی دیگه تربیت فرزند و...

توی وصیت همه‌ی شهدا به سه چیز تاکید شده: دفاع و خدمت به مردم، دفاع از نظام و دفاع و پشتیبانی از ولایت فقیه و به قول حاج قاسم: «جمهوری اسلامی حرم است، اگر از این حرم دفاع کنیم بقیه حرم‌ها هم حفظ میشه.» و این خیلی مهمه که به وصیت حاج قاسم و همه‌ی شهدای دیگه عمل کنیم.

نکته‌ی آخر اینکه هر جا که در مسائل مختلف مثل مسائل علمی و دفاعی و... از ولی فقیه تبعیت کردیم، درخشیدیم؛ هر جا که از ولی فقیه فاصله گرفتیم، افت کردیم!



کجاست خبر داری؟ دشمن

با آمریکا خدمت به مردم است». نمود این بینش والا نسبت به مسئولیت، در باز خوردی که مردم به مسئولین می دهند دیده می شود و می توان قضاوت کرد وضعیت آن مسئول در معادله ی دوست-دشمن حدودا کجاست؟! شاید کمتر تشییع جنازه ای در دهه ی اخیر به اندازه ی تشییع جنازه ی سردار سلیمانی که در خاطره ها ماندگار شد با این استقبال عظیم مردمی روبه رو شده باشد. خیل عظیم مردمانی که شاید بعضا سال ها با خیابان و تجمع قهر کرده بودند، دوباره به این بهانه به خیابان ها آمدند. برای مایی که هر سال در مراسمات رسمی سیزده آبان، روز قدس و بیست و دو بهمن مسیر راهپیمایی را با سرعت طی می کردیم تا فرصتی نیز برای زیارت در حرم بیابیم، کمی عجیب بود که در مراسم تشییع در تجمع میدان ضد که از حرم فاصله نسبتا زیادی دارد، خود را قفل شده در بین جمعیت بیابیم.

عکس های هوایی و مشاهدات افراد در شهرهای مختلف نیز حاکی از این حقیقت کتمان ناپذیر بود که سردار سلیمانی که دیگر به درجه ی رفیع شهادت نائل آمده است، محبوب قلبها بوده و نشان عزیز ملت را می توان به راحتی برای او استفاده کرد.

اما چه شد که سردار این گونه در دل توده های مردم جا گرفت؟ چرا مردمانی که حتی سر مسائل جزئی مثل واردات واکسن هم با یکدیگر اشتراک نظر ندارند، در فقدان یک نیروی نظامی اینطور اشک و ناله می ریزند که گویی پدر خود را از دست داده اند؟ فی الواقع این عزت و احترام از کجا آمده است و چطور ایشان به این درجه از محبوبیت رسیده اند؟

احتمالا هر کس در هر جایگاهی که قرار گرفته است پاسخی متناسب با دیدگاه های خود برای این پرسش دارد، اما خود سردار در جایی فرموده بود: «تا کسی شهید نبود، شهید نمی شود، شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می شود.» احتمالا ایشان همین سبک رفتاری را در خود تقویت کرده بود که اینگونه به آن جامعه عمل پوشیده و چقدر خوب دشمن این مردم فهمیده بود که باید چه کسی را ترور کند تا حریف را از ناحیه ی درستی ضعیف کرده باشد.

عداوت به خرج می دهد، دشمن ما باشد؛ چه پای در این سوی مرز داشته باشد، چه در آن سوی مرز!

حال شما خود را جای مسئولی بگذارید که در این کشور به جایی رسیده است و می تواند با اعمال و رفتار خود جایگاهی در اذهان مردم برای خود به عنوان دوست یا دشمن بیابد؛ چگونه باید عمل کنید؟ چقدر حقوق باید دریافت کنید؟ چقدر باید نمایش مردم داری بدهید و چه میزان واقعا به درد مردم از نزدیک رسیدگی کنید؟ تا چه حد می توانید به ذبح حقوق مردم در معاملات سیاسی تان تن ندهید؟ جایگاه مردم و دردهای آنان برای شما در کجای سمت و مسئولیتتان اثرگذار است؟ و هزاران پرسش دیگر...

به میزانی که بتوانید به این سوالات پاسخ درست بدهید از دشمن بودن با مردم خود فاصله می گیرید و به دوست هموطنان خود بدل می گردید. باور نویسنده در این مقال بر این است که پاسخ صحیح این سوالات معلوم است و این من مسئول هستیم که مشخص می کنم در کجای این معادله ی دوست-دشمن قرار دارم. قطعاً مردم ایران خیلی بهتر از دیروز متوجه جایگاه من در این معادله می شوند. من دیگر نمی توانم برای خود شعارهای الکی بیافم و از گزند فحش و نفرین مردم در امان بمانم؛ نمی توانم ادای انسان های مخلص و فداکار را در مناظرات انتخاباتی در بیاورم، اما برای رسیدن به سهم خود از قدرت هرگونه دست و پایی بزنم، نمی توانم وعده های انتخاباتی و قول های عجیب و غریب اقتصادی بدهم و سهم خود از انتخابات را در مسندی غیراقتصادی اخذ کنم تا به کسی پاسخگو نباشم و توقع داشته باشم مردم هم متوجه نشوند.

در همین وضعیت قاراشمیش که گوش مردم پر از اخبار تلخ گل کاری های مسئولین در حوزه های مختلف است و ایضا مردم نقشی جز تحمل وضع موجود در تغییر (بخوانید تداوم!) این وضع ندارند، مسئولینی هم وجود دارند که رابطه خود با مردم کشورشان را درست تنظیم کرده اند؛ یادشان نرفته سمت گرفته اند تا آرام و دردهای مردم را کم کنند نه اینکه اعضای خانواده شان را به بلاد کفر بفرستند و مردم با دیدن کیف و حال فرزندان و عروس و دامادهای ایشان در اینستاگرام رنج بیشتری را به دوش بکشند؛ فراموش نکرده اند «مردم ولی نعمتان انقلاب هستند» و باور دارند «بزرگترین مبارزه

هر چند واژه «دشمن» تعریف ادبیاتی مشخصی دارد، ولی افراد مختلف برای آن تعاریف مختلفی بیان می دارند. علت این اختلاف هم احتمالا مسئله ی پسینی آن است؛ یعنی اختلاف و بحث در مورد مصداق دشمن. در بین ما ایرانیان کاربرد واژه ی دشمن در طول تاریخ دچار جابجایی مصداقی بسیاری شده، به طوری که طی یک سری سلسله تغییرات بسیار نرمی امروز شاهد پراکندگی مصداقی در این حوزه هستیم. یکی از علل اختلاف در مصداق دشمن هم همین حرکت نرم تاریخی بوده که ناشی از تحولات حوزه ی رسانه توامان با تحولات سیاسی-اقتصادی کشورمان می باشد و از این حیث بر روی اذهان ما ایرانیان نیز اثرات مفهومی مشخص و در عین حال متکثری گذاشته است.

در یک ساده سازی مصداقی در حوزه سیاست و حکومت داری می توان گفت برخی از ما ایرانیان دشمن را منحصر در خارج از مرزها می دانیم و معمولا کم و کاستی های داخلی را نیز به آن دشمن خارجی وصل کرده و همواره تلاش داریم بگوییم: «داخل اگر گل و بلبل نیست تقصیر همان دشمن دون خارجی است.» در طرف دیگر این بخش از ایرانی ها، ایرانیانی نیز وجود دارند که برعکس، دشمن را منحصر در داخل مرزها می دانند و با کتمان نقش خارجی ها در مشکلات داخلی، مسئولین کشور را دشمن اصلی مردم می دانند و اگر فرصتی برای زورآزمایی خیابانی بیابند احتمالا بلند شعار می دهند «دشمن ما همینجاست...» و... اما اگر بخواهیم منصف باشیم باید این دو نگاه صفر و صدی را با یکدیگر تلفیق کنیم؛ بالاخره هم دوست در خارج از مرزها وجود دارد و هم دشمن؛ هم دوست در داخل وجود دارد و هم دشمن. فرض کنید ناچار باشیم مشتی نمونه خروار از مردم برگزینیم و از آنان بخواهیم در محیطی منطقی با هم به یک کل مشترک از دشمن برسند! احتمالا پس از کلی دعوا مرافعه نهایتا به این می رسند که «حالا شاید همه مسئولین کشور نه، ولی بالاخره اون مسئولین از مردم بریده که بود و نبود ما برایشون فرقی نداره بالاخره دشمن ما هستند» و «حالا شاید فرانسه و روسیه نه، ولی قطعاً آمریکا و اسرائیل دشمن ما حساب خواهند شد». نمی دانم چقدر با این گزاره ها موافقید اما به نظر می رسد این نتیجه تلفیق دو نگاه صفر و صدی باشد که بالاخره هر کس در دلش با مردم ایران

پاره می‌کردند و دیگر به کتاب‌ها نمی‌رسید، برای همین هم شب‌های روشن را در دستانت رها کردم که اگر شبت تاریک شد چراغت را گم نکنی، راستی تا یادم نرفته خواننده‌ای آن صفحات کم را یا باز هم چشمانت سوی اینهمه خواندن را نداشت؟! می‌دانی! دانشجوی همیشه دانشجوی!

راه ما دانشجویها با تمام تفاوت‌ها چه در سلیقه چه در تفکر باز هم در نهایت به یک نقطه مشترک می‌رسید آن هم همین مخالفت‌هاست؛ من هامون می‌دیدم تو اما اخبار روز را دنبال می‌کردی، من کتاب می‌خواندم تو روزنامه‌ها را همراهی می‌کردی، من دل بسته‌ی داستان‌ها بودم تو واقعیت‌ها را می‌دید، من گمانه‌زنی می‌کردم تو حقیقت را آشکار می‌کردی، من به دنبال اتوبوس‌ها می‌دویدم تو موتور را قفل و زنجیر می‌زدی، من از فلسفه‌ی ماندن می‌گفتم تو همین که زنده‌ای، زندگی می‌کردی، ما دو نقطه در برابر هم بودیم که به خیالمان چون دانشجوییم همه چیز را می‌دانیم اما هر چه بزرگتر شدیم خیال‌ها از بین رفتند و این همه فهمیدن تبدیل به سکوت شدند، ما فقط دانشجوی نبودیم، ما کشته دادیم و شهید شدیم، زخمی دادیم و جانباژ ماندیم، گوشه نشینی را آموختیم که بیمارستان‌های روانی بدون بیمار نمانند. آری! ما دانشجوی بودیم اما انگار همه چیز را باید که با چشم می‌دیدیم اما غرق نمی‌شدیم.

دانشجوی همیشه! امروز که آدم پارک تا شاید استادهایت تو را یکبار دیگر بخوانند و بیایی و چشمان مرا روشن کنی! نبودی بینی چگونه دانشجویها فریاد می‌زدند و حقشان را می‌خواستند اما دریغ از یک حامی، از یک نفر که بگوید حق دارید اما ما ظالمیم!

یادم است می‌گفتی معشوقه‌ها زیباترین ظالمان جهانند و لبخند می‌زدی که خط بطلانی باشی بر تمام مخالفت‌ها. اما می‌دانی که مرا خیالی نبود چون تو را لابلای ورق‌های کتابم زندگی می‌کردم و تو مرا هر ثانیه در ظلم خودت غرق می‌کردی. مثلاً همان بار که گفتند خبر ازدواج دلبر رسیده است، گمان کردی چه کردم جز لبخند و گذری دیگر؟! اصلاً چه می‌توانستم بکنم؟ راستی یادت است پیاده‌روهای دانشگاه را قدم می‌زدی و می‌گفتی من باز هم مخالفم چون هامون عاشق نبود؟ من هم پوزخندی می‌زدم و می‌گفتم لابد می‌خواهی معشوقه بودن مهشید را تکذیب کنی، دیگر همین را کم داشتیم. باید برایت اعترافی کنم و بگویم: آن روزها به شیوه حمید هامون دلم می‌خواست یک کتاب از خودم را در دستانت به یادگار بگذارم اما خودت که دیدی نوشته‌های من را نخوانده

تکرار غریبانده روزهایم



نرگس خزائی نژاد
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی ۹۷ خپام

فرقی نمی‌کند سر در دانشگاه‌ها چه اسمی زدند اما میان من و تو فرق است، ما هر دو دانشجوییم ولی تو و آن همه خواندن کجا؟! من و این همه سکوت کجا؟

همین روزها که می‌شد، مغز من از ایده‌های داستانی شره می‌کرد و ذهن تو پر بود از برنامه‌هایی که بخوانی و نخوانی! راستش حالا که تمام شد، اما همیشه برایم سوال بود چرا اصلاً این همه قانون داری وقتی در بی‌قانون‌ترین حالت ممکن به زیستن مشغولی؟! به دل‌نگیری که سراغت نمی‌آیم یا که بی‌تو در این روزها حالم خوب است! نه، کم و بیش از حالت باخبرم و شنیدم که مدتی هست ناخوش احوالی، این‌ها را هم در همین پارک روبروی دانشگاه خوش‌آوازه تو، از دخترت پرسیدم و گفت: «نفس‌ت داخل می‌رود اما بیرون آمدنش با خداست». من به او هشدار دادم که نگرانت نباشد، بالاخره همان چیزی را گفتم که توهم با آن موافقی! نگرانی کمتر، رهایی بیشتر، درست می‌گویم دیگر! مگر نه؟

سنت‌پیش در مرگ



احمد یوسفی
کارشناسی ارشد فلسفه، ۹۲
دبیرفرهنگی اسبق انجمن اسلامی دانشجویان

کند و دل‌فریبی نماید و چنگ بر ماندن آدمی در بغل خویش کند بازهم مغلوب بی‌چون و چرای آن عبوس مقتدر است. با این اوصاف وضوح یافت که زندگی تماش همان رسیدن به آن پایانی است که به غلط از آن فراری هستیم و دوست نداریمش لیکن لذت در زندگی اگر باشد همان پایان است. اما چرا چهره او عبوس است. عبوس است چون در پس آن یک بی‌نهایت عظیم قرار گرفته است. بی‌نهایتی که چون در تصور و تخیل ما در آید چون اسیر فریبندگی این زندگی شده‌ای، آن بی‌نهایت عظیم تو را ترسانک و دهشتناک نمایان می‌شود. فریبندگی لحظه لحظه آن چیزی جز رنج و درد نیست و دنبال لذت و آرامش گشتن در این دنیا کاری بس عبث و پوچ است و تنها چیزی که می‌توان آن را لذتی دانست همان است که مرگ می‌گویمش نه هیچ چیز دیگر. به دیگر عبارت زندگی لذتی جز همان رسیدن به آخر ندارد و چیزی جز آن وجود ندارد.

نگریسته است و چه آنکه از بیخ و بن آن را منکر بوده باشد. همه این‌ها در این که یک بی‌نهایت را در پیش روی خویش می‌دیدند مشترک بوده‌اند و مفری از آن نداشته‌اند. زندگی و حیات فرقی با مرگ ندارد. هر دو پدیده‌هایی هستند که ما را در حصار خویش قرار داده‌اند و هرکدام به سمت خویش می‌کشند و این چنین است که لذتی توام با درد و رنج تک تک لحظات ما را در برگرفته است و جان‌های ما را از اطراف چنان می‌کشند که تو گویی دیگر تحمل هیچ چیزی جز این‌ها را نمی‌توان زندگی نامید. بله زندگی سراسر تحمل است. تحمل از برای کشیده شدن میان دو غول که یکی خود را بیشتر بزرگ کرده است و مشاطه‌گری حرفه‌ای است و دیگری روی فریب دادن ندارد و عبوسانه نگرستن خویش را هیچ پنهان نمی‌کند و با آغوش باز آدمی را در آغوش می‌کشد. آن مشاطه‌گر زیباروی هرکار هم

زندگی گر عسرتی دارد امید مردن است. (بیدل)
مرگ تاریخش به بلندای تاریخ است و مادام که حیات بوده است مرگ نیز بوده است. و شاید اولین‌هایی که ذهن بشر را درگیر خود کرده همین مواجهه با چیزی به نام مرگ بوده است. هرکدام به هر مسلکی بوده دست به توجیه و توضیح آن زده است یا خواسته است بر آن غلبه کند و یا خواسته که آن را برای خویش موجه سازد و این دست و پا زدن در برابر مرگ برای آن بوده که مرگ انسان را در برابر یک بی‌نهایتی عظیم قرار می‌دهد. بی‌نهایتی بس خوفناک که حتی مجال فکر کردن را از او گأها گرفته است و نگذاشته است قدری به سامان اندیشه کند. چه دینداری بوده باشد که اعتقادی به جهان پس از مرگ داشته باشد و چه صرفاً اندیشمندی که به وجود جهانی پس از این مرگ به دیده تردید



هزار توی زانگه

مطالبات زنان در ایران شبیه به یک پارچه‌ی چهل تکه شده که گویی در یک کلاف سردرگمی قرار گرفته است. گاهی در این فضا، دو قطبی‌های کاذبی دیده می‌شود و کنش‌گران را درگیر حواشی می‌کند که شاید از اصل ماجرا فاصله بگیرند؛ اما به‌طور کلی می‌توان مطالبات زنان در ایران را در سه سطح نظری، کنشی و ساختاری بررسی کرد.

مطالبات زنان در سطح نظری

در سطح نظری می‌توان به رشته‌های مطالعات زنان اشاره کرد که از سال ۱۳۸۰ در سه دانشگاه تربیت مدرس، علامه طباطبایی و الزهرا ارائه شد؛ در واقع رشته‌ی مطالعات زنان یک رشته‌ی تکاملی است که سعی دارد تجربه‌ی زنان را با استفاده از روش علمی، مورد مطالعه قرار گیرد. شاید با تسامح در مورد تاریخچه‌ی شکل‌گیری این رشته بتوان گفت که برآیند تجربه‌ی فمینیسم در قالب علمی و فضای دانشگاهی غرب است؛ در واقع فمینیسم تحول‌خواه زمینه و بستر لازم برای بررسی علمی مسائل زنان را تحت عنوان مطالعات زنان، مطالعات جنسیتی یا فمینیستی قرار داد، اما این رشته با چالش‌ها و موانع زیادی روبه‌رو است؛ حتی در ماهیت و اهدافی که این رشته قرار است دنبال کند اجماعی وجود ندارد.

عده‌ای که چشم‌اندازی را در این رشته دنبال می‌کنند به دنبال معرفی زن در جهان هستی از دیدگاه اسلام و پرورش متخصصان، کارشناسان در حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و سیاست‌گذاری هستند و طیف دیگر خواهان این امر هستند که زنان به مثابه‌ی فاعل و عامل تولید دانش نقش داشته باشند و از منظر جایگاه اجتماعی و تجربی آن‌ها نیز مسائل اجتماعی و انسانی مشاهده و تحلیل گردد. نقد دیگری به این رشته وجود دارد؛ عده‌ای بر این باورند که مطالعات زنان، نه رشته، نه میان رشته‌ای بلکه چندرشته‌ای است که آن را با سردرگمی بیش‌تری مواجه می‌کند.

انتقاد، هویتی به این رشته در ایران وارد می‌کند که از الزامات یک رشته‌ی علمی، مسئله‌محور بودن آن است؛ مسئله‌های که تنها در ذهن طراحان آن وجود نداشته بلکه در واقعیت عینی هم موجود باشد. برخی از متخصصان معتقدند این رشته در ایران پاسخی به مسائل زنان در ایران نیست؛ در حالی که در غرب، مشکلات توده‌ی زنان منجر به شکل‌گیری جنبش فمینیسم و بعد با تئوریزه کردن در فضای دانشگاهی به رشته مطالعات فمینیسم شد. به‌طور کلی چالش‌ها و آسیب‌هایی گیربان گیر این رشته است که می‌توان به بازنگری‌های غیر تخصصی و ناکارآمد در آن، فقر نظریه‌پردازی، گسست بین دولت و دانشگاه و تاثیرپذیری همه‌جانبه‌ی مطالعات زنان از سیاست (تاثیرپذیری از سیاست دولت‌ها و مجریان میانی دولت‌ها) اشاره کرد.

مطالبات زنان در سطح ساختاری

اما در سطح ساختاری که خود ابعاد مختلفی را شامل می‌شود، ما زنان را معمولاً در بسیاری از ساختارها در حاشیه می‌بینیم، اگر بپذیریم که ما با ساختارهای مردسالارانه روبه‌رو هستیم، در واقع این ساختارها مدام در حال بازتولید کلیشه‌های جنسیتی و زن‌ناباوری هستند؛ ساختارهایی که سعی دارند زن‌بودگی را به حوزه‌های خاصی تقلیل دهند؛ معمولاً زنان در ساختارهای سیاسی و مدیریتی نقش آفرینی کمتری دارند و این امر برآمده از ریشه‌های متعددی از جمله فرهنگ سیاسی، جامعه‌پذیری جنسیتی و... می‌تواند باشد.

در واقع این تقلیل‌دادن زانگی به عرصه‌های محدودی باعث شده زن‌ناباوری از سطوح خرد مانند خود فرد، خانواده تا سطوح کلان جامعه شکل گیرد؛ یک زن برای حضور در ساختارهای کلان سیاسی با موانع و چالش‌هایی بیشتری نسبت به یک مرد مواجه است و نبود حافظه‌ی جمعی برای حضور زنان در عرصه‌های کلان سیاسی و مدیریتی می‌تواند کار را دشوار کند.

هریک از این حوزه‌های مطالبه‌گری، به مثابه‌ی اقیانوسی است که دغدغه‌مندان و پژوهشگران می‌توانند مطالعات و پژوهش‌هایی انجام دهند تا از ابهام، سردرگمی و ساده‌انگاری‌های این حوزه بکاهند.

مطالبات زنان در سطح کنشی

رسنه‌ها بستری مناسب برای کنش‌گری و ابراز وجود و خودافشاگری در اختیار کاربران خود قرار داده است. در این بستر زنان معمولاً با فیلترینگ و محدودیت کمتری در حال روایت خود از تجربه‌هایشان در حوزه‌های گوناگون (علمی، سیاسی، کارآفرینی، خانواده و...) هستند. گاهی می‌بینیم روایت‌های زنان از ابعاد مختلف خود در شبکه‌های اجتماعی با روایت‌های رسمی تفاوت معناداری دارد؛ در واقع شبکه‌های اجتماعی فرصت‌های بیشتری برای خودابرازی در اختیار زنان گذاشته و آن‌ها توانستند دغدغه‌ها، مطالبات، احساسات و نیازهای خود را بیان کنند، همچنین شکل‌گیری گروه‌هایی از زنان در بستر این تکنولوژی‌ها که به انجام کارهای جمعی و تبادل نظرهای گروهی می‌پردازند؛ این امکان مثبتی برای زنان است و طبق نظریه‌ی «گروه‌های خاموش» زنان نسبت به مردان در جامعه از صدای کمتری برخوردارند؛ یعنی صدای آن‌ها کمتر شنیده می‌شود، لذا آن‌ها امکان کمتری برای خلق معنا برای خود دارند و در نتیجه از قدرت کم‌تری در جامعه برخوردارند.

اما تکنولوژی‌های جدید به خاطر پتانسیل‌های دموکرات‌تری که دارند، به زنان هم تقریباً برابر مردان امکان شنیده شدن و ابراز شدن را می‌دهند. شنیده شدن صدای زنان می‌تواند به اصلاح ساختارهای مردم‌سالاری کمک‌هایی کند؛ البته نه به صورت صدمه‌زایی، چرا که ساختارهای مردسالار ریشه‌های عمیق در قوانین، فرهنگ و زبان دارند که سازوکارهای متفاوتی برای اصلاح آن‌ها باید اتخاذ شود. تکنولوژی‌های ارتباطات و اطلاعات می‌تواند در بعد فرهنگی و گفتمانی، بیش‌ترین کمک را به این اصلاح‌ها بکند.

مطالبه‌گری در حاشیه



دبیر فرهنگی سابق انجمن اسلامی دانشجویان
کارشناسی علوم سیاسی، ۹۸
سمانه جمعه پور



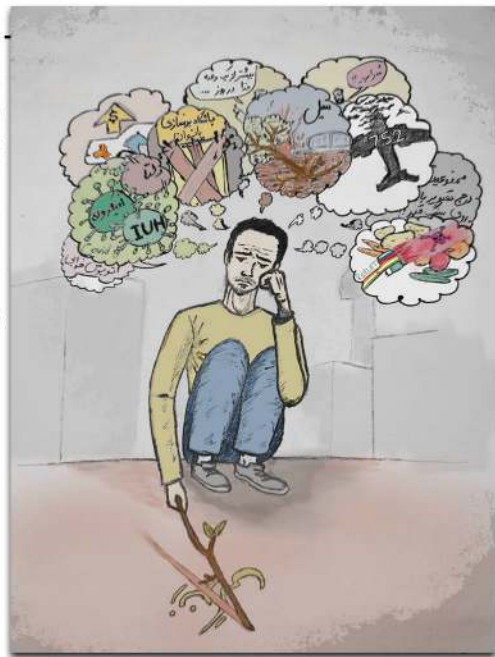
انسان در شعر معاصر

محمد مختاری

کم کم مانند بسیاری دیگر دریافتم که انگار در این جامعه، از منتهی الیه راست و منتهی الیه چپ، کم و بیش و با اختلاف ها و تفاوت هایی، اغلب گرفتار معضل «ساخت استبداد ذهنی» هستیم. با توجه به آنچه در جامعه می گذشت، کم کم روشن می شد که کمتر کسی، کسی را قبول دارد. کمتر کسی حق و حضور دیگری را رعایت می کند. کمتر کسی با حفظ استقلال نظر دیگری، می تواند با او هماهنگی کند. احترام گذاشتن به نظر و عقیده ی مخالف کمتر محل اعتناست. احترام انگار اساسا خاص هم نظران و هم فکران است. تنها کسی شایسته ی احترام است که با ماست. و آنکه با ما نیست الزاما بر ماست، و احترام گذاشتن به موجودیت او بی معناست. در این مورد هر کس خود را محق می داند که از زبان همه سخن گوید، و به جای همه تصمیم بگیرد. و هرگونه مخالفت با این خود منصوب کردگی را مخالفت با مصالح عمومی بینگارد. این در حالی بود که همه از اتحاد نیز سخن می گفتیم. اما مقصودمان انگار پیروی از ما بود. همه خواستار دموکراسی بودیم. اما از اینکه در عمل مجال حرف و کار و زندگی را از دیگری دریغ کنیم، ابایی نداشتیم. این ویژگی و مشخصه همچنان برقرار هست و هست. معلوم نیست کی از چنین مشکلی خواهیم رست.

گزیده ای از کتاب انسان در شعر معاصر
محمد مختاری

جوان پرشور ایرانی...!



امیر حسین اکبری

دبیر اسبق واحد اجرایی انجمن اسلامی



کرچه برپیکر جان خرم یادست ولی با تو تکلم که تا سرود جان بدسیم

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مکت

شماره ۷۷- دی ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد

دارای مجوز به شماره ۹۹۱۷۳۶ از کمیته ناظر بر نشریات دانشگاه فردوسی مشهد

مدیر مسئول: امیر حسین حسن پور

سر دبیر: سیده زهرا محدث حسینی

دبیر تحریریه: فاطمه نیکومقدم

طراحان نشریه: یاسمن بافتی رضایی، محدثه گواهی، زهرا صابریان،

اسما مولایی، نرگس هلالی

صفحه آرا: نرگس هلالی

ویراستار: فاطمه اصغری، زهرا نیازمند

هئیت تحریریه:

امیر حسین اکبری، سمانه جمعه پور، محمد جولایی شکیب، امیر حسین حسن پور، صالحه راهداری،

زینب بوستانی، سیدعلیرضا حسینی، مصطفی صادقی فر، فاطمه آشوری، رضا رزاقی، سیدمحمد

صالح قائمی راد، سیده زهرا محدث حسینی، سیدعلی میرزائی، احمد یوسفی، محمدصادق مصحفی،

نرجس خزائی نژاد، امین مجیدی فرد، فاطمه نیکومقدم، زینب طبری، حانیه عامل